

طریقه - ترجمه

تألیف : مجدالعلی

(۴)

لاادری

قیل ان الاله ذو ولد
 قیل ان الرسول قد کهننا
 مانجی الله والرسول معاً
 من لسان الوری فکیف انا

شمس الدین کیشی

جاهلان در حق یزدان سرودن گفتند
 اختر و صورت گاو این همه در قرآنست
 انبیا را بکهنات همه نسبت کردند
 مصطفی نیز از ایشان سلامت برست
 حق تعالی چو زبانهای عوام از پی خود
 و انبیا هیچ نیستست زمن خواهد بست

دعبل خزاعی

در مړك معصم و خلافت الوائق بالله گوید
 الحمد لله لاصبر ولاجلد
 ولاعزاء اذا اهل البلا رقدوا
 خلیفه مات لم یحزن له احد
 و اخر قام لم یفرح به احد
 عبد الحسین میرزا

سپاس خدانی شکیب و نه طاقت
 عزا نیست حققتد اگر اهل بدعت

خلیفه بمرد و نشد زان غمین کس
نه کس شاد از دیگر در خلافت

ابوالعناهیة

زمانی که در حبس رشید خلیفه عباسی بود بدیوار محبس نوشت

اما و الله ان الظلم لوم

وما زال المیسئى هو الظلوم

الی دیان یوم الدین نمضی

وعند الله تجتمع الخصوم

عبدالحسین میرزا

بالله که ظلم باشد بی شبهه زشت و شوم

ظالم همیشه مجرم و مجرم بود ملوم

روز جزا بداد همه سوی حق شویم

و ائیم جمع نزد خدا جمله خصوم

خیام

گاویست در آسمان و نامش بروین

گاو دگرگی نهفته در زیر زمین

چشم خرد خود بگشای ای عاقل

زیر و زبر دو گاو مشتی خر بین

ترجمان شناخته نشده

و ثورین حاطا بهذا الوری

فثور الثریا و ثور الثری

ومن تحت هذا ومن فوقذا

حمیر مسرجة فی قری

ابوسعید ابوالخیر

فاذا ابصرتني ابصرته

واذا ابصرته ابصرتنا

خودش ترجمہ کردہ

چون مرا دیدی تو ، اورا دیدہ

چون ورا دیدی تو دیدی مر مرا

ترجمہ مقبول — شعر بشعر

متنبی
كفى بجسمي نحولا انني رجل
لولا مخاطبتي اياك لم ترني

محمد علاء الدین احمد بن حسن

ز رنج وضعف بدان جایگہ رسیدم تن

کہ راست ناید اگر در خطاب گویم — من

شاعر عرب

وكف عن الخير مقبوضة

كما تقصت مائة سبعة

فر دوسی علوم انسانی

کف شاہ محمود عالی تبار

نه اندر نه آمد سه اندر چهار

قال الشاعر

ان فریدون لم یکن ملکاً

و لم یکن بالعبیر معجوناً

بالبر والجود نال مرتبة

فجدوا حسن تکن فریدوناً

فردوسی

فریدون فرخ فرشته نبود

زمشک و زعنبر سرشته نبود

زدادودش یافت این نیکوئی

تودادودش کن فریدون توئی

شیخ احمد غزالی

شب رفت و حدیث ما پایان نرسید

شب را چه گنه قصه ما بود دراز

ترجمان شناخته نشد

الدلیل مضمی و ما مضت قصصنا

لاذنب له حدیثنا طال و طال

غضائری رازی

تهر کو قلم بر گرفت از دوات

شفا کرد داند جهان را زدا

عصا بر گرفتن نه معجز بود

همی ازدها کرد باید عصا

ابومنصور بن ابی علی

لیس کل الذی اتضی من دواة

قلماً بالغ العلی بالاداة

ان حمل العصا لغير بدیع

قلبها حیه من المعجزات

لااعلم

و كنت فتى من جند ابليس فارتقى
بى الحال حتى صار ابليس من جندى

سوزنى

بيك كبرىه مرا رهنماى شيطان بود
بصد كبرىه كنون رهنماى شيطانم

لانعلم

و مغن بار دالغمة مختل اليدين
مار آه احد فى دارقوم مرتين

سعدى

مطربى دور ازبن خجسته سراى
كس نديش دوبار دريك جاى

على (ع) . . ؟

مافات مضى و ماسياتيك فاين
قم فاغتم الفرصة بين العدمين

پرويشگاه علوم سعدي و مطالعات فرهنگي

سعديا دى رفت و فردا همچنان موجود نيست
در ميان اين و آن فرصت شمار امروز را

سعدى

ان الغصون اذا قومتها اعتدلت
وليس ينفعك التقويم بالخشب

ترجمه وى

چوب نررا چنانكه خواهى بيچ
نشود خشك جز به آتش راست

سعدی

اعلمه الرماية كل يوم
فلما اشتد ساعده رمانی

خود ترجمان است

كس نیاموخت علم تیر از من
که مرا عاقبت نشانه نکرد

ابونواس

يارب ان عظمت ذنوبی كثرة
ولقد علمت بان عفوك اعظم

مؤلف کتاب

يارب گناهم ارچه بزرگ است و بی شعر
دانم که عفو تست از آن بس بزرگتر

لاندری

و ان حيوۃ المرء بعد عدوه
و ان كان يوماً واحداً لكثير

ترجمان معلوم نشدنی

دمی آب خوردن پس از بدسگال
به از عمر هفتاد و هشتاد سال

ابوالعلاء المعری

فی قصيدة يرثی فقیها حنیفاً

خفف الوطاء ما ظن اديم الا-

رض الامن هذه الاجساد

سعدی

خاك راهی كه براو میگذری ساكن باش
كه عیونست و جفونست و جباهست و خدود

الاستاذ جمیل صدقی الزهاوی الشاعر العراقی

لقد كنت فی درب بیغداد ماشیا
و بغداد فیها للمشاة دروب
فصادفت شیخا قد حنى الدهر ظهره
له فی الصراط المستقیم دیب
علیه ثیاب رثة غیر انها
نظاف فلم تدنس لهن جیوب
یسیر الهوینا و الجماهیر خلفه
یسونه و الشیخ لیس یجیب
له و قفه یقوی بهائم شهقة
تکادلها نفس الشفیق تذوب
تدل غضون فی وسیع جینه
علی انه بین الشیوخ کئیب
فساء لت من هذا؟ فقال مجاور
هو الحق جاء الیوم فهو غریب
فجئت الیه ناصرا و مؤازرا
و دمعی لاشفاقی علیه صیب
و قلت له . انا غریبان ههنا
و کل غریب للغریب نسیب .

دانشمند معاصر: آقای ینش

شبی زخانه بکوئی شدم تفرج را
مرا بدید شداز دور ازدحام عجیب

خمیده پیری دیدم روانه از راه راست
 همبخزید چو بیمار زی سرای طیب
 دو گام رفتی و ماندی نفس زنان از راه
 که ناتوان همه راه بسپرد بدین ترتیب
 کهن بر همه اش جامه بود پاک ولی
 نه شوخ گن بودار کهنه جامه است غریب
 از آن نشان بجبین گشاده اش چینها
 که غیر درد و غمش نیست در زمانه نصیب
 جماعت از پیش انبوه ناسزا گویان
 که ناید از چه بالوعه بوی عنبر و طیب
 نهاده پیر گزین - مهر خامشی بر لب
 خموش گردد بلبک کجاست زاغ رقیب
 سؤال کردم این کیست وین چه هنگامه است
 چه موجب آمده این خسته را چنین تعذیب
 جواب داد یکی کاین حق است و بیگانه است
 بشهر ما و کسبش ازین سبب تأدیب
 مرا بسوخت بر او دل چنانکه شد ز تعب
 برخ ز دیده سرشک و بسرزینه لیب
 شتافتم برش تا که دست او گیرم
 چه خوش بود که بگیرد حبیب دست حبیب
 بگفتمش که «غریبیم و یار هم باشیم
 بدین دلیل که باشد غریب خویش غریب»